

جان برده بودند بدویو بستند، آنجا اردوزد و دیوارهای شهر را که به دستور مروان ویران شده بود بساخت.

گوید: روزی که مروان سپاه سلیمان را هزیمت کرد چند سردار و گروهی سوار فرستاد و دستورشان داد که با شتاب بروند که خبر پیش از آنها نرسد تا به کامل برسند و آنرا در میان گیرند تا وی برسد، از بس کینه که از آنها داشت. سپاهیان برفتند و آنجا فرود آمدند. مروان سوی آنها آمد و در اردوگاه خویش جای گرفت و کس پیش قلعه گیان فرستاد که به حکم من تسلیم شوید. گفتند: «نه. مگر آنکه همگیان را امان دهی.»

گوید: پس مروان نزدیک آنها رفت و منجنیقها نصب کرد و چون سنگهای پیاپی بر آنها انداخته شد، به حکم وی تسلیم شدند که اعضا شان را برید، مردم رقه آنها را ببرند و پناه دادند و زخمها شان را مداوا کردند، بعضی شان هلاک شدند و بیشتر شان بماندند. شمار همگیان سیصد کس بود.

گوید: پس از آن مروان سوی هشام رفت و کسانی که در حمص به دو روی فراهم آمده بودند همینکه به آنها نزدیک شد فراهم آمدند و به همدیگر گفتند: تاکی از مقابل مروان هزیمت شویم، بیاید بیعت مرگ کنیم و پس از مقابله با وی پراکنده نشویم تا همگی جان بدهیم. بدین سان نزدیک به نهصد کس از سواران قوم دل به مرگ دادند و سلیمان، معاویه سکسکی را برگروه آنها گماشت، نیت بهرانی را نیز برگروه دیگر گماشت که همه با هم سوی مروان رفتند که اگر توانستند غافلگیرش کنند و بدو شبیخون زنند. اما خبرشان و قصدی که داشتند به مروان رسید که احتیاط کرد و در پناه خندقها به طرف آنها می رفت، با مراقبت و آرایش جنگی. چون فرصت شبیخون زدن نیافتند در باغ زیتونی که بر راه وی بود در دهکده ای به نام تل منس از کوهستان سماق کمین کردند و هنگامی که با آرایش جنگ در حال حرکت بود بر او تاختند و سلاح درمراهان وی نهادند که از مقابل آنها به یکسورفت و سواران خویش

را بانگ زد که از مقدمه و دوپهلوی و دنباله سوی وی شتافتند و از هنگام بر آمدن روز تا پسینگاه با حریفان نبرد کردند.

گوید: سکسکی با یکی از یکه سواران بنی سلم مقابل شد که به همدیگر ضربت زدند مرد سلمی او را از اسب بینداخت و برای دستگیری وی پیاده شد. یکی از مردم بنی تمیم نیز کمک داد و او را به اسارت پیش مروان آوردند که ایستاده بود و گفت: «حمد خدای که مرا بر تو تسلط داد که از دیرباز مزاحم ما بودی.»

گفت: «مرانگهدار که یکه سوار عربم.»

گفت: «دروغ گفتی، آنکه ترا آورده در سواری ماهرتر از تو است.»

گوید: آنگاه بگفت تا او را به بند کردند. از جمله کسانی که همراه با وی ثبات آورده بودند نزدیک به شش هزار کس کشته شده بود.

گوید: ثبیت و کسانی که با وی به هزیمت رفتند جان بردند و چون پیش سلیمان رسیدند برادر خویش سعید بن هشام را در شهر حمص جاننشین کرد و چون می دانست که تاب مقابله با مروان ندارد سوی تدمر رفت و آنجا مقام گرفت.

گوید: مروان سوی حمص آمد و مدت دو ماه آنجا را محاصره کرد و هشتاد و چند منجنیق به اطراف شهر نصب کرد و شب و روز بر آنها سنگ بارید. در این اثنا مردم شهر هر روز برون می شدند و با وی نبرد می کردند و گاه می شد که به اطراف اردوگاه وی شبیخون می زدند و به جاهایی که امید داشتند خلل و فرصتی در آن بیابند حمله می بردند و چون بلیه بر آنها استمرار یافت و با زبونی دمساز شدند از مروان خواستند امانشان دهد و سعید بن هشام را با دوپسرش عثمان و مروان و یکی به نام سکسکی که به اردوگاهشان حمله می برده بود و یک حبشی که مروان را دشنام می داده بود و افترا میزده بود بدو تسلیم کنند و مروان این را پذیرفت.

گوید: قضیه آن حبشی چنان بود که بردیوار نمایان می‌شد و آلت خری به آلت خویش می‌بست و می‌گفت: «ای مردم بنی سلیم ای اولاد فلان و بهمان، این پرچم شماست» و به مروان دشنام می‌داد و وقتی بدو دست یافت او را به مردم بنی سلیم داد که ابزارهای مردی و بینی و دیگر اعضایش را از هم جدا کردند. آنگاه بگفت تا شخص موسوم به سکسکی را کشتند و سعید و دوپسرش را به بند کردند و به آهنگ ضحاک حرکت کرد.

راوی دیگر درباره کار سلیمان بن هشام پس از هزیمت از نبرد خساف به گونه‌ای دیگر، جز آنچه ماخلد آورده سخن آورده از جمله آنکه وقتی مروان در نبرد خساف سلیمان بن هشام را هزیمت کرد به فرار برفت تا پیش عبدالله بن عمر رسید و با او پیش ضحاک رفت و با وی بیعت کرد و مروان را بدکاره و ستمگر خواند و ضحاک را برضدوی ترغیب کرد و گفت: «من و غلامانم و پیروانم نیز با شما می‌آیم» و هنگامی که ضحاک به مقابله مروان می‌رفت او نیز با وی برفت.

گوید: شبیل بن عزرة ضعیی درباره بیعت آنها با ضحاک شعری گفت به این مضمون:

«مگر ندیدی که خدای دین خویش را غلبه داد

«و قرشیان پشت سربکر بن و اثل نماز کردند.»

بدین سان ابن عمر و یاران ضحاک برضد نصر بن سعید هم سخن شدند و بدانست که تاب مقاومت آنها ندارد و بی‌درنگ حرکت کرد و به آهنگ مروان راه شام گرفت.

ابوعبیده به نقل از بیهس گوید: وقتی ذوالقعدة سال صد و بیست و هفتم در آمد کار شام بر مروان قرار گرفت و کسانی را که با وی مخالفت می‌کرده بودند از آنجا برون راند، آنگاه یزید بن عمر بن هبیره را پیش خواند و او را به عاملی عراق فرستاد و ولایتهای جزیره را نیز بدو پیوست.

گوید: ابن هبیره برفت تا به نهر سعید رسید و ابن عمر کس فرستاد و این را به ضحاک خبر داد.

گوید: ضحاک میسان را به ما داد و گفت: «شما را بس است تا بینیم چه پیش می آید» و ابن عمر، وابسته خویش، حکم بن نعمان را عامل آنجا کرد. اماروایت ابو مخنف چنین است که گوید: عبدالله بن عمر با ضحاک صلح کرد که کوفه و سواد که ضحاک بر آن تسلط یافته بود به دست وی بماند و آنچه به تصرف ابن عمر بود چون کسکر و میسان و دست میسان و ولایت دجله و اهواز و فارس به تصرف وی بماند. پس ضحاک حرکت کرد تا در کفرتوئا، از سرزمین جزیره، بسا مروان تلاقی کرد.

ابو عبیده گوید: ضحاک آماده شده بود که سوی مروان رود. نضر به آهنگ شام روان شد و در قادیسیه فرود آمد. ملحان شیسانی که از جانب ضحاک عامل کوفه بود از این خبر یافت و سوی او رفت و با وی نبرد کرد و ثبات کرد تا نضر او را بکشت:

گوید: وقتی ضحاک از کشته شدن ملحان خبر یافت مثنی بن عمران را، از مردم بنی عابده، بر کوفه گماشت آنگاه در ماه ذی قعدة حرکت کرد و راه موصل گرفت. ابن هبیره نیز از نهر سعید سرازیر شد تا به غزه رسید از سرزمین عین التمر. مثنی بن عمران عایدی عامل ضحاک بر کوفه از این خبر یافت و با جانفروسانی که به نزد وی بودند سوی ابن هبیره حرکت کرد. منصور بن جمهور نیز با وی بود که وقتی به مخالفت مروان با ضحاک بیعت کرده بود بدو پیوسته بود. در غزه تلاقی کردند و مدت چند روز بسختی نبرد کردند، مثنی و عزیر و عمر که از سران یاران ضحاک بودند کشته شدند، منصور گریخت و خارجیان هزیمت شدند.

گوید: وقتی در نبرد عین کسانی از خارجیان کشته شدند و منصور بن جمهور بگریخت یکسر برفت تا به کوفه رسید و آنجا از یمنیان و خارجیان که به روز کشته

شدن ملحان پراکنده شده بودند و آنها که از همراهی ضحاک بازمانده بود از همه آنها گروهی فراهم آورد و با آنها برفت تا به روحا رسید. ابن هبیره نیز با سپاهیان خویش برفت تا با آنها مقابل شد و روزی چند با آنها نبرد کرد پس از آن هزیمتشان کرد، بر ذون بن مرزوق شیبانی کشته شد و منصور بگریخت.

گوید: ابن هبیره پیامد تا در کوفه جای گرفت و خارجیان را از آنجا برون کرد. ضحاک از آنچه بریارانش گذشته بود خبر یافت و عبید بن سوار تغلبی را پیش خواند و سوی آنها فرستاد، ابن هبیره، عبدالرحمان بن بشر عجلی را بر کوفه گماشت و به آهنگ واسط سرازیر شد که عبدالله بن عمر آنجا بود. عبیده بن سوار به همراهی سواران همراه خویش با شتاب پیامد تا در صراة جای گرفت. منصور بن جمهور نیز بدویوست. ابن هبیره از این خبر یافت و سوی آنها روان شد و به سال صدویست و هفتم در صراة تلاقی کردند.

در این سال، چنانکه گویند، سلیمان بن کثیر و لاهز بن قریظ و قحطبة بن شبيب سوی مکه رفتند و ابراهیم بن محمد امام را آنجا بدیدند و بدو خبر دادند که بیست هزار دینار و دویست هزار درم همراه دارند با مقداری مشک و کالای بسیار. ابراهیم بگفت تا آنرا به ابن عروه وابسته محمد بن علی تسلیم کنند. در این سال ابو مسلم را نیز با خود برده بودند و ابن کثیر به ابراهیم بن محمد گفت: «این وابسته تو است.»

در همین سال بکیر بن ماهان به ابراهیم بن محمد نامه نوشت و بدو خبر داد که اولین روز از روزهای آخرت و آخرین روز از روزهای دنیا را به سرمی برد و حفص ابن سلیمان را که مورد رضایت است برای «آن کار» جانشین کرده است، ابراهیم به ابو سلمه نوشت و دستور داد که به کار یاران وی پردازد و به مردم خراسان نیز نوشت که کارشان را به وی سپرده است.

راوی گوید: ابو سلمه سوی خراسان رفت که وی را باور داشتند و دستورش

را پذیرفتند و آنچه را که از پرداختهای شیعه به نزدشان فراهم آمده بود باخمس اموال خویش بدو تسلیم کردند.

در این سال عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز که از جانب مروان عامل مدینه و مکه و طایف بود سالار حج شد. این را از ابو معشر روایت کرده‌اند، واقعی و دیگران نیز چنین گفته‌اند.

در این سال، عامل عراق نصر بن حارثی بود و کار وی و عبدالله بن عمرو ضحاک حروری چنان بود که از پیش یاد کردم. نصر بن سیار در خراسان بود و آنجا کسانی بودند که در کار ولایت‌داری با وی منازعه می‌کردند چون کرمانی و حارث بن سریق.

پس از آن سال صد و بیست و هشتم در آمد.

از جمله حوادث این سال آن بود که حارث بن سریق در خراسان کشته شد.

سخن از خبر کشته شدن  
حارث بن سریق و سبب آن

پیش از این از نامه یزید بن ولید به حارث بن سریق که او را امان داده بود و برون شدن وی از ولایت ترکان و رفتنش به نزد نصر بن سیار و رفتار نصر با وی و اینکه کسانی اجابت وی کردند و به دورش فراهم آمدند سخن آورده‌ایم.

علی بن محمد گوید: وقتی ابن‌هبیره ولایت‌دار عراق شد فرمان نصر را نوشت و فرستاد و او با مروان بیعت کرد. حارث بن سریق گفت: «یزید بن ولید مرا امان داده‌اما مروان امان یزید را تأیید نمی‌کند و از او ایمن نیستم» و کسان را به بیعت خواند و ابوالسلیل مروان را دشنام گفت.

گوید: وقتی حارث به بیعت خواند، سلم بن احوز و خالد بن هزیم و قطن

ابن محمد و عبادة بن ابرو و حماد بن عامر پیش وی آمدند و گفتند: «چرا نصر قدرت و ولایت خویش را به دست قوم تو سپارد؟ مگر ترا از سرزمین ترکان وزیر تسلط خاقان برون نیاورد که دشمنت بر توجرات نیارد. اما با وی مخالفت کردی و از کار عشیره خویش جدایی گرفتی که دشمنشان در آنها طمع آورد، ترا به خدا قسم می‌دهیم که جمع ما را به پراکندگی میری.»

حارث گفت: «من ولایت را به دست کرمانی می‌بینم اما کار به دست نصر است.» و آنچه را می‌خواستند نپذیرفت و سوی باغی رفت که از آن جمره بن ابی صالح سلمی بود مقابل قصر بخارا خذاه، و آنجا اردو زد و کس پیش نصر فرستاد که کار را به شوری و اگذار. اما نصر نپذیرفت و حارث برون شد و سوی خانه‌های یعقوب بن داود رفت و جهم ابن صفوان و ابسته بنی راسب را بگفت تا مکتوبی را برای کسان خواند که روش حارث در آن بیان شده بود که تکبیر گویان برفتند.

حارث کس پیش نصر فرستاد که سلم بن اخوز را از نگهبانان خویش بردار و بشر ابن بسطام برجمی را بگمار. و چون میان سلم و مغلس بن زیاد سخن افتاد و مردم قیس و تمیم پراکنده شدند نصر او را برداشت و ابراهیم بن عبدالرحمان را گماشت. پس از آن کسانی را برگزیدند که آنها را جمع عامل به کتاب خدای نامیدند: نصر مقاتل بن سلیمان و مقاتل بن حیان را برگزید. حارث نیز مغیره بن شعبه جهضمی و معاویه بن جبله را برگزید. گوید: نصر به دبیر خویش گفت که آنچه را از سنت‌ها می‌پسندند و عاملانی را که معین می‌کنند بنویسد که آنها را به دومرز، مرز سمرقند و مرز طخارستان، بگمارد و روش‌ها و سنت‌هایی را که می‌پسندند به کسانی که بر مرزها هستند، بنویسد. گویند: سلم ابن اخوز از نصر اجازه خواست که حارث را به غافلگیری بکشد اما نپذیرفت و ابراهیم بن صایغ را برگماشت که پسر خویش اسحاق را با فیروزه به مرو می‌فرستاد.

گوید: و چنان بود که حارث و انمود می‌کرد که صاحب پرچم‌های سیاه هم

اوست. نصر کس پیش وی فرستاد که اگر چنانی که می گویی و شما حصاردمشق را ویران می کنید و کاربنی امیه را به زوال می دهید، پانصد کس از من بگیر بادویست شتر و هرچه بخواهی مال و لوازم جنگ بر گیر و حرکت کن. به خدا اگر صاحب پرچمهای سیاه باشی من به دست تو می افتم و اگر چنان نباشی عشیره خویش را هلاک می کنی. حارث گفت: «می دانم که این حق است اما یسار انم بر این قرار با من بیعت نمی کنند.»

نصر گفت: «روشن شد که آنها بارأی تو موافق نیستند و مانند تو بصیرت ندارند و بدکاران بیسرو پا هستند. درباره یست هزار کس از مردم ریععه و یمنی که در میانه هلاک می شوند خدا را به یاد آر.»

گوید: نصر به حارث پیشنهاد کرد که وی را ولایتدار ماوراءالنهر کند و سیصد هزار به او بدهد، اما نپذیرفت. نصر بدو گفت: «اگر می خواهی از کرمانی آغاز کن اگر او را کشتی من در خط اطاعت توام، اگر می خواهی مرا باوی واگذار، اگر بر او ظفر یافتم در کار خویش بیندیشی، اگر می خواهی همراه یارانت بسرو، وقتی ازری گذشتی من در خط اطاعت توام.»

گوید: پس از آن حارث و نصر گفتگو کردند و رضایت دادند که مقاتل بن حیان و جهم بن صفوان میان آنها حکمیت کند. آنها حکم دادند که نصر کناره گیرد و کار به شوری باشد. اما نصر نپذیرفت.

گوید: و چنان بود که جهم در خانه خویش در اردوی حارث نقل می گفت: حارث با نصر مخالفت کرد اما نصر برای قوم وی از بنی سلمه و دیگران مقرری معین کرد. سلم را در شهر در خانه ابن سوار نهاد و سپاهیان مقیم را بدویست. به هدیه بن عامر شعر او را نیز سوارانی داد و او را نیز در شهر نهاد. عبدالسلام بن یزید بن حیان سلمی را بر شهر گماشت و سلاح را با دیوانها به کهندژ برد، گروهی از یاران خویش را متهم داشت که به حارث نامه نوشته اند و از جمع آنها کسانی را که منت چندانی بر آنها



نداشت به سمت چپ خویش نشانید و آنها را که به کار گماشته بود و پرورده بود به سمت راست خویش نشانید. آنگاه سخن کرد و از بنی مروان و کسانی که بر ضدشان قیام کرده بودند یاد کرد که چگونه خدا مغلوبشان کرد. آنگاه گفت: «خدای راستایش می‌کنم و کسانی را که بر سمت چپ منند نکوهش می‌کنم، ای یونس پسر عبدربه وقتی من ولایتدار خراسان شدم تو از جمله کسانی بودی که می‌خواستند از سنگینی مخارج مرو بگریزند تو و خاندانت از جمله کسانی بودید که اسد بن عبدالله می‌خواستند به بود برگردن‌هاشان مهر نهد و آنها را جزو پیادگان کند من به کارتان گماشتم و شمارا پروردم و چون می‌خواستم به نزد ولید روم گفتمتان آنچه رابه دست آورده‌اید به من دهید. از شما کس بود که هزار هزار داد یا بیشتر یا کمتر. پس از آن بر ضد من همدستی کردید چرا به این آزادگان که بی‌آنکه منتی بر آنها داشته باشم پیوسته به من کمک کرده‌اند، ننگریستید؟» در اینجا به کسانی که به سمت راست وی بودند اشاره کرد.

گوید: قوم از او پوزش خواستند که پوزش آنها را پذیرفت.

گوید: وقتی خبر فتنه‌ای که بر ضد نصر رخ داده بود به ولایتهای خراسان رسید جماعتی از آنجاها به نزد وی آمدند که عاصم بن عمیر صریمی و ابوالذیال ناجی و عمرو و قاوسان سفدی بخاری و حسان بن خالد اسدی از طخارستان با چند سوار و عقیل ابن معقل لیبی و مسلم بن عبدالرحمان و سعید صغیر - با چند سوار - از آن جمله بودند.

گوید: حارث بن سریج روش خویش را بنوشت که در راههای مرو و مسجدها خوانده می‌شد و بسیار کس اجابت وی کردند، یکی مکتوب او را در ماجان بردر نصر خواند که غلامان نصر او را زدند و حارث گفت باوی نبرد میکنم. هبیره بن شراحیل و ابو خالد، یزید، پیش نصر آمدند و خبر را باوی بگفتند. نصر حسن بن سعد و ایستة قریش را پیش خواند و بدو دستور داد که بانگ بزند: «بدانید که حارث بن سریج دشمن

خدای گفته نبرد میکنم و نبرد آغاز کرده از خدا کمک جوید که قوت و نیرویی جز به وسیله خدا نیست.»

گوید: همان شب، نصر، عاصم بن عمیر را به مقابله حارث فرستاد و به خالد بن عبدالرحمان گفت: «فردا شعار ما چه باشد؟»

مقاتل بن سلیمان گفت: «خدا پیمبری فرستاد و او بادشمنی نبرد کرد و شعاروی حم لاینصرون بود.» پس شعار آنها حم لاینصرون شد و نشانی که بر نیزه‌های خویش زدند پشم بود.

گوید: سلم بن احوز و عاصم بن عمیر و قطن و عقیل بن معقل و مسلم بن عبدالرحمان و سعید صغیر و عامر بن مالک با جمع مردم طخارستان بودند و یحیی بن حنین و ربیعہ با مردم بخارا بودند. یکی از مردم مرو شکافی را که بردیوار بود به حارث نشان داد حارث برفت و دیوار را بشکافت که پنجاه کس از سمت در بالین وارد شهر شدند و بانگ یا منصور بر آوردند که شعار حارث بود و سوی در نیک آمدند، جهم بن مسعود ناجی با آنها نبرد کرد. یکی به جهم حمله برد و با نیزه بدشانس زد و او را بکشت آنگاه از در نیک برون شدند و به گنبد سلم بن احوز رسیدند. عصمه بن عبدالله اسدی و خضر بن خالد و ابردین داود، از خاندان ابردین قره، با آنها نبرد کردند حازم بن حاتم بر در بالین بود، همه کشیکبانان در را کشتند و خانه ابن احوز و نیز منزل قدید بن منیع را به غارت دادند، اما حارث از غارت منزل ابن احوز و منزل قدید بن منیع و منزل ابراهیم و عیسی پسران عبدالله سلمی منعشان کرد مگر غارت مرکب و سلاح. و این به شب دوشنبه بود دو روز مانده از جمادی الاخر.

گوید: فرستاده سلم پیش نصر آمد و خبر داد که حارث نزدیک وی رسیده. نصر پیغام داد او را مشغول بدار تا صبح در آید. محمد بن قطن اسدی نیز کس فرستاد که بیشتر یارانش بر ضد او برخاسته‌اند. نصر بدو پیغام داد که با آنها نبرد آغاز مکن.

گوید: سبب نبرد چنان بود که یکی از غلامان نصر بن محمد فقیه به نام عطیه سوی یاران سلم رفت یاران حارث گفتند: «اورا به نزد ما پس فرستید». اما نپذیرفتند و نبرد کردند. تیری به چشم غلام عاصم خورد که جان داد و عاصم به نبرد آنها برخاست، عقیل بن معقل نیز باوی بود. و هزیمتشان کرد که تاپیش حارث برفتند. در این هنگام حارث در مسجد ایی بکره وابسته بنی تمیم، به نماز صبح بود. وقتی نماز را به سر برد نزدیک آنها آمد که باز گشتند و به سمت مردم طخاریان رفتند. در این وقت دو کس به حارث نزدیک شدند. عاصم به آنها بانگ زد: یا بویش را پی کنید. حارث با گرز خویش یکی از آنها را بزد و بکشت. آنگاه حارث به کوچه سغد باز گشت. اعین وابسته حیان را بدید و اورا از نبرد منع کرد، اما نبرد کرد تا کشته شد. آنگاه سوی کوچه ابو عصمه رفت. حماد بن عامر حرمانی و محمد بن زرعه به تعقیب وی رفتند که نیز هاشان را شکست و به مزروق وابسته سلم حمله برد و چون به او نزدیک شد اسبش او را بپنداخت که وارد دکانی شد و ضربتی به دنباله اسبش زد که از پای بیفتاد.

گوید: صبحگاهان سلم سوار شد و سوی درنیق رفت و گفت خندق بزنند که زنند، و بانگ زنی را گفت که بانگ زد: هر که سری بیارد سیصد دارد، هنوز آفتاب بر نیامده بود که حارث هزیمت شد، همه شب با آنها نبرد کرده بود.

گوید: و چون صبح شد یاران نصر رزق را بگرفتند و به عبدالله بن مجاعه دست یافتند و اورا بکشتند. سلم به اردوی حارث رسید و سوی نصر باز گشت، نصر اورا منع کرد: اما گفت: «باز نمیانم تا به دنبال این دبوسی وارد شهر شوم». محمد بن قطن و عبیدالله بن بسام باوی به در درستان رفتند که همان کهندژ بود و آنرا بسته یافتند. عبدالله بن مزید اسدی بالای دیوار رفت. سه کس نیز باوی بودند، در را گشودند، این احوز وارد شد و ایرمظهر، حرب بن سلیمان، را به درگماشت.

گوید: در آنروز سلم، یزید بن داود دبیر حارث بن سربیع را به قتل رسانید که عبدربه بن سیسن را بگفت تا او را بکشت، پس از آن سلم به درنیق رفت

و آنجا را بگشود و یکی از قصابان را که شکاف دیوار را به حارث نموده بود بکشت.

گوید: منذر رقاشی پسر عموی یحیی بن حنین به تذکار صبوری قاسم شیبانی در نبرد شعری گفت به این مضمون:

«آیا آن قوم بجزیار ما کسی نبرد نکرد

«همراه گروهی که با ثبات نبرد کردند

«و ترس به خود راه ندادند

«بر در قلعه نبرد کردند و سستی نیاوردند

«تا کمک خدای به آنها رسید و نصرت یافتند

«قاسم از پس فرمان خدای نصرت یافت

«و تواز این بر کنار بودی و کوتاهی آوردی.»

به قولی وقتی کار کرمانی و حارث بالا گرفت، نصر کس پیش کرمانی فرستاد که با تعهدی پیش وی رفت. محمد بن ثابت قاضی و مقدم بن نعیم برادر عبدالرحمان غامدی و سلم بن احوز نیز به نزد آنها حضور داشتند. نصر سوی جماعت دعوت کرد و به کرمانی گفت: «با پیوستن به جماعت نیکروزترین کسان می شوی.» میان سلم بن احوز و مقدم غامدی سخن رفت، سلم با وی درستی کرد و برادرش مقدم بدو کمک کرد و سفدی بن عبدالرحمان حزمی به خاطر آنها خشم آورد.

راوی گوید: سلم گفت: «می خواستم بینیت را با شمشیر بزنم» سعدی گفت: «اگر دست به شمشیر برده بودی دستت به جای نمی ماند.» کرمانی بیم کرد که این خدعهای از جانب نصر باشد و از جای برخاست. در او آویختند، اما نشست و به در طافک باز گشت.

گوید: اسبوی را پیش آوردند که در مسجد بر نشست. نصر گفت: «می خواست با من خیانت کند.»

گوید: آنگاه حارث کس پیش نصر فرستاد که مابه پیشوایی تو رضایت نمی‌دهیم. نصر پیغام داد: «تو که عمر خویش را در سرزمین شرک به سر کرده‌ای و همراه مشرکان با مسلمانان نبرد کرده‌ای چگونه عاقل توانی بود؟ پنداری بیشتر از آنچه کرده‌ام با تو لایه می‌کنم؟»

گوید: در آنروز جهم بن صفوان پیشوای جهمیان اسیر شد و به سلم گفت: «پسرت حارث حامی من است.»

گفت: «وی شایسته این کار نیست و اگر چنین کند امانت نمی‌دهم اگر این روپوش را پراز ستاره کنی یا عیسی بن مریم ترا به نزد من بیگناه و انماید نجات نمی‌بابی، به خدا اگر در شکم من بودی شکم را می‌شکافتم که ترا بکشم، به خدا بیش از این با یمانیان برضد ما اقدام نخواهی کرد.» آنگاه به عبدربه بن سیسن بگفت تا او را بکشت و کسان گفتند: «ابومحرز کشته شد.» که کنیه جهم ابومحرز بود.

گوید: در آنروز هبیره بن شراحیل و عبدالله بن مجاعه اسیر شدند. سلم گفت: «با اینکه از مردم نمی‌باید خدا باقی ندارد کسی را که شما را باقی نگهدارد.»

به قولی هبیره کشته شد، سواران به نزدیک خانه قدید بن منیع بدو رسیدند و کشته شد.

گوید: وقتی نصر، حارث را هزیمت کرد. حارث پسر خویش حاتم را پیش کرمانی فرستاد. محمد بن مثنی بدو گفت: «این هردو دشمنان تواند بگذارشان به همدیگر ضربت زنند.» اما کرمانی، سعدی بن عبدالرحمان حزمی را با وی فرستاد. سعدی از سمت در میخان وارد شهر شد حارث به نزد وی آمد و وارد سایبان کرمانی شد. داود بن شعیب جدانی و محمد بن مثنی به نزد کرمانی بودند، نماز به پاشد و کرمانی با آنها نماز کرد. آنگاه حارث بر نشست و جماعه بن محمد با وی برفت.

گوید: روز بعد، کرمانی به در میدان یزید رفت و با یاران نصر نبرد کرد که سعد بن سلم مراغی کشته شد و پرچم عثمان پسر کرمانی را گرفتند. نخستین کسانی که خبر هزیمت حارث را برای کرمانی آوردند نصر بن غلاق سفدی و عبدالواحد بن منخل بودند. در این وقت وی به در ما سرجسان دریک فرسخی شهر اردوزده بود. پس از آن سواده بن سریج پیش وی آمد.

گوید: نخستین کسی که با کرمانی بیعت کرد یحیی بن نعیم شیبانی بود. گوید: کرمانی سوره بن محمد کندی و سعد بن عبدالرحمان ابوطعمه، و صعب، یا صعیب و صباح را پیش حارث بن سریج فرستاد که از در میخان وارد شهر شدند و تادر کلک برفتند. روز چهارشنبه، کرمانی به در حرب بن عامر رفت و یاران خویش را سوی نصر فرستاد که به همدیگر تیراندازی کردند، سپس از هم جدا شدند. روز پنجشنبه نبردی در میانشان نبود.

گوید: به روز جمعه تلاقی کردند که از دیان هزیمت شدند و تا بنزد کرمانی برفتند که پرچم را به دست خویش گرفت و نبرد کرد. خضر بن تمیم که زره داشت حمله آورد، که تیر بطرف وی انداختند. حیثش وابسته نصر نیز بدو حمله برد و بانیزه به گلویش زد. خضر نیزه را از پشت سر با دست چپ از گلویش خود بگرفت. اسبش برجست و او حمله برد و بانیزه به حیث زد و او را از اسبش بینداخت و مردان کرمانی وی را با عصاها بکشتند.

گوید: یاران نصر هزیمت شدند و هشتاد اسب از آنها گرفته شد، تمیم بن نصر از پای بیفتاد و دو یابوی او را گرفتند: یکی را سفدی بن عبدالرحمان گرفت و یکی دیگر را خضر گرفت. آنگاه خضر به سلم بن احوز رسید و گریزی از پسر برادر خویش بگرفت و او را یزد که از پای بیفتاد، آنگاه دو کس از مردم بنی تمیم بدو حمله بردند که بگریخت. سلم که ده و چند ضربت به خودش خورده بود، زیر پلها رفت و بیفتاد و محمد بن حداد وی را سوی اردوگاه نصر برد آنگاه

باز گشتند.

گوید: یکی از شبها نصر از مرو برون شد و عصمه بن عبدالله اسدی کشته شد. وی عقبداریاران نصر بود، صالح بن قعقاع از دی بدو رسید. عصمه گفت: «ای مزونی پیش بیا.»

صالح گفت: «ای خواجه بایست.» که عصمه عقیم بود، اسب خویش را بگردانید که برجست و از اسب بیافتاد، صالح با نیزه او را بزد و بکشت.

گوید: ابن دیلمری رجز می خواند و نبرد می کرد، وی نیز پهلوی عصمه کشته شد، عبیدالله بن حاتم سلمی نیز کشته شد. مروان بهرانی گرز خویش را بینداخت و او کشته شد. سرش را پیش کرمانی بردند که انالله گفت که عبیدالله دوست وی بوده بود.

گوید: یکی از مردم یمانی لگام اسب مسلم بن عبدالرحمان را گرفت و چون او را بشناخت رها کرد.

گوید: سه روز به نبرد بودند، روز آخر مضریان، یمیان را هزیمت کردند. خلیل بن غزوان بانگ زد که ای جماعت ربیعه و یمن، حارث وارد بازار شد و ابن اقطع کشته شد، پس مضریان شکسته شدند. اول کسی که هزیمت شد ابراهیم ابن بسام لیبی بود. تمیم بن نصر پیاده شد و عبدالرحمان بن جامع کندی یابوی وی را بگرفت. هیاج کلبی را کشتند و لقیط بن اخضر را نیز، غلام هانی بزاز او را کشت.

گوید: به قولی وقتی روز جمعه شد، برای نبرد آماده شدند و دیوارها را ویران کردند تا جایشان فراخ شود. نصر، محمد بن قطن را پیش کرمانی فرستاد که توهمانند ابن دبوسی نیستی از خدا بترس و در فتنه غوطه ورمشو.

گوید: تمیم بن نصر خادمان خویش را که در خانه جنوب دختر قعقاع بودند روانه کرد، یاران نصر از روی بامها تیر به آنها انداختند و از حضورشان خبر دادند،

عقیل بن معقل به محمد بن مثنی گفت: «برای چه به خاطر نصر و کرمانی همدیگر را بکشیم؟ بیا سوی ولایت خویش طخارستان رویم.»

محمد گفت: «نصر با ما وفانکرده و از نبرد با وی باز نمی مانیم.»

گوید: و چنان بود که یاران حارث و کرمانی با اربابهای سنگ به نصر و یاران وی می انداختند، سراپرده های نصر را که در آن جای داشت بزدند اما جای آنرا تغییر نداد.

گوید: نصر، سلم بن احوز را به مقابله شان فرستاد که با آنها نبرد کرد و نخستین ظفر نصیب نصر شد و چون کرمانی این را بدید پرچم خویش را از محمد ابن عمیره بگرفت و نبرد کرد تا پرچم شکسته شد. محمد بن مثنی وزاغ و حطان از راه کارا بکل برفتند تا به رزق رسیدند، تمیم بن نصر برپل نهر بود، محمد بن مثنی به تمیم رسید و بدو گفت: «بچه دور شو.» آنگاه محمد حمله برد و زاغ نیز که پرچمی زرد همراه داشت با وی حمله برد که اعین وابسته نصر را از پای بینداختند و بکشتند، وی دوات دار نصر بود. تنی چند از خدمه وی را نیز بکشتند، خضر بن تمیم به سلم بن احوز حمله برد و بسا نیزه بزد، نیزه خطا کرد. با گرز ضربتی به سینه وی زد و ضربتی دیگر به شانهاش و ضربتی به سرش که از پای بیفتاد. نصر با هشت کس پشت سر یاران خویش را حفاظت کرد و نگذاشت حریفان وارد بازار شوند.

گوید: وقتی یمنیان، مضریان را هزیمت کردند، حارث کس پیش نصر فرستاد که یمنیان مرا به سبب هزیمت شما سرزنش می کنند. من از نبرد با می مانم. یاران جنگاور خویش را مقابل کرمانی فرست.

گوید: نصر، یزید نحوی و خالد را پیش حارث فرستاد که اطمینان یابد که به تعهد خویش و بازماندن از نبرد وفا می کند. به قولی سبب خودداری حارث از نبرد نصر آن بود که عمران بن فضل ازدی و مردم خاندانش و عبدالجبار و خالد بن عبیدالله



هردوان عدوی و بیشتر یاران وی بر رفتاری که کرمانی با مردم ننوشکان کرده بود اعتراض داشتند، و چنان بود که اسد او را فرستاده بود و آنها به حکم اسد تسلیم شدند و کرمانی شکم پنجاه کس از آنها را درید و در نهر بلخشان انداخت و سیصد کس از آنها را دست و پا برید و سه کس را بیاویخت و بنه آنها را در حراج بفروخت. به حارث نیز اعتراض داشتند که با کرمانی کمک کرده بود و با نصر نبرد می کرد.

گوید: وقتی میان نصر و حارث اختلاف افتاد نصر به یاران خویش گفت: «تا- وقتی که حارث با کرمانی باشد مضریان به دور من فراهم نمی آیند و در باره کاری هم سخن نمی شنوند. رای درست این است که آنها را واگذاریم که اختلاف میکنند.»

گوید: آنگاه نصر سوی جلفر رفت و عبدالجبار احوال عدوی و عمر بن- ای الهیثم سفدی را بدید و گفت: «آیا می توانید با کرمانی بمانید؟» عبدالجبار گفت: «بی یار بمانی، چرا اینجا آمده ای؟» و چون نصر به مرو بازگشت بگفت که چهار صد تازیانه به او زدند. پس از آن نصر سوی خرق رفت و چهار روز آنجا بماند. مسلم بن عبدالرحمان و مسلم بن احوز و سنان اعرابی نیز با وی بودند.

گوید: نصر به زنان خویش گفت: «حارث، به جای من مراقب شماست و از شما حمایت می کند.» و چون نزدیک نیشابور رسید کس پیش وی فرستادند که تو که تعصب قبایلی را که خدای محو کرده بود آشکار کردی برای چه آمده ای؟

گوید: عامل نصر بر نیشابور ضرار بن عیسی عامری بود. نصر بن سیار سنان اعرابی و مسلم بن عبدالرحمان و سلم بن احوز را پیش مردم نیشابور فرستاد و با آنها سخن کردند که با موکبها و کنیزکان و هدیهها به پیشواز نصر آمدند. سلم گفت: «خدایم به فدای تو کند این قبیله قیس گله مند بود.» و نصر شعری خواند به این

مضمون:

«من پسر خندفم و قبایل آن

«مرا به کارهای نکو منسوب می‌دارند

«وعموی من قیس عیلان است.»

گوید: وقتی نصر از مرودر آمد، یونس بن عبدالبربه، و محمد بن قطن و خالد

ابن عبدالرحمان و امثالشان با وی بودند.

گوید: عباد بن عمر ازدی و عبدالحکیم بن سعید عوذی و ابو جعفر عیسی بن جرز

از مکه به ابر شهر به نزد نصر آمدند. نصر به عبدالحکیم گفت: «می‌بینی بی‌خردان قوم تو چه کردند!»

گفت: «این بیخردان قوم تو بودند که در ولایت‌داری تو دیر باز کارها به دست

آنها بود. کارها را به قوم خویش سپردی و مردم ربیع و یمنی را به یکسو نهادی قوم تو گردن‌افزای کردند. در میان مردم ربیع و یمنی خردمندان هستند و بیخردان که بیخردان بردانایان چیره شده‌اند.»

عباد گفت: «با امیر چنین سخن می‌کنی.»

نصر گفت: «بگذارش که راست گفت.»

ابو جعفر، عیسی بن جرز، که از دهکده‌ای بود بر کنار نهر مرو گفت: «ای امیر

از اینگونه چیزها و کار ولایت بگذر که کاری بزرگ در پیش است. بسزوی یکی ناشناخته به شب قیام می‌کند و رنگ سیاه نمایان می‌کند و به دولتی می‌خواند که پا می‌گیرد و بر کار چیره می‌شود اما شما می‌نگرید و به همدیگر ضربت می‌زنید.»

نصر گفت: «چنان می‌نماید که چنین می‌شود، به سبب سست پیمانی و

آزردگی کسان و کینه‌ها که در میانه هست کس پیش حارث فرستاد که به سرزمین ترکمان بود و ولایت‌داری و مال بر او عرضه کردم اما نپذیرفت و فتنه آورد و

برضد من برخاست.»

ابوجعفر، عیسی، گفت: «حارث کشته می شود و بردار می شود. کرمانی نیز از این، چندان دور نیست.» و نصر بدو چیز داد.

گوید: مسلم بن احوز می گفته بود: «هیچ قومی را ندیدم که دعوتی را بزرگمنشانه تر از قوم قیس بپذیرند و برای جانبازی آماده تر باشد.»

گوید: وقتی نصر از مرو برون شد، کرمانی بر آنجا تسلط یافت و به حارث گفت: «منظور من کتاب خداست.»

قطب طبرستان گفت: «اگر راست می گفت یک هزار سوار به کمک او می فرستادم.» مقاتل بن حیان گفت: «مگر ویران کردن خانه ها و غارت اموال در کتاب خداست؟» و کرمانی او را در آوردگاه در خیمه ای بداشت.

گوید: معمر بن مقاتل بن حیان، یا معمر بن حیان، با کرمانی سخن کرد که او را رها کرد. پس از آن کرمانی به مسجد آمد حارث نیز ایستاده بود. کرمانی با کسان سخن کرد و امانشان داد به جز محمد بن زبیر و یکی دیگر. داود بن ابی داود و دخل دبیر، برای ابن زبیر امان خواستند که وی رانیز امان داد.

گوید: حارث به در دوران و سرخس رفت. کرمانی در مصلاهی اسد اردو زد و کس پیش حارث فرستاد که بیامد و به ویرانی خانه ها و غارت اموال اعتراض کرد. کرمانی قصد وی کرد اما دست از او بداشت و چند روز آنجا بیود.

گوید: بشر بن جرموز ضببی در خرقان قیام کرد و به کتاب و سنت خواند و به حارث گفت: «من به طلب عدالت همراه تو نبرد می کردم، اما وقتی همدست کرمانی شدی دانستم که نبرد می کنی برای آنکه بگویند حارث غلبه یافت. اینان بسبب تعصب قبایلی نبرد می کنند، من همراه تو نبرد نمیکنم.»

گوید: بشر با پنج هزار و پانصد کس و به قولی چهار هزار کس جدا شد و گفت: «ما گروه عادلیم و به سوی حق می خوانیم و با کسی که با ما نبرد نکند، نبرد

نمی‌کنیم.»

گوید: حارث به مسجد عیاض آمد و کس پیش کرمانی فرستاد و وی را دعوت کرد که کار به شوری باشد اما کرمانی نپذیرفت.

حارث پسر خویش را فرستاد که بنه‌وی را از خانه تمیم بن نصر ببرد نصر به عشیره خویش و مردم مضر نوشت که از اندرزگفتن حارث وانمانید. که پیش حارث رفتند و به آنها گفت: «شما ریشه و شاخه عربانید. دیری نیست که هزیمت شده‌اید بنه‌ما بفرستید.»

گفتند: «به هیچ چیز جز ماندن آن رضایت نخواهیم داد.»  
گوید: از جمله کارسازان اردو گاه کرمانی مقاتل بن سلیمان بود. یکی از مردم بخارا به نزد وی آمد و گفت: «دستمزد منجیقی را که نصب کرده‌ام به من بده.»

گفت: «شاهد بیار که آنرا به سود مسلمانان نصب کرده‌ای.»  
گوید: شبیه بن شیخ از دی شهادت داد و مقاتل بگفت تا حواله بیت المال بدو دادند.

گوید: یاران حارث به کرمانی نوشتند: «به شما سفارش می‌کنیم که از خدا بترسید و اطاعت او کنید و پیشوایان هدایت را برتری دهید و خونهای خودتان را که خدا حرام کرده حرام بدارید، که فراهم آمدن بدور حارث که خدا خواسته بود، به منظور تقرب به خدا و نیکخواهی بندگان وی بود، خویشتن را به معرض نبرد و خونهایمان را به معرض ریختن و اموالمان را به معرض تلف بردیم و اینهمه نبرد ما در قبال آنچه از ثواب خدای امید داشتیم کوچک می‌نمود ما و شما برادران دینی هستیم و یاران هم برضد دشمن، از خدای بترسید و سوی حق باز آید که ما نمی‌خواهیم خونهای ناروا بریزیم.»

گوید: چند روز بودند، حارث بن سریج سوی دیوار آمد و از سمت نوبان

به نزد خانه هشام بن ابی‌الهیثم شکافی در آن پدید آوردند و از جمله یاران وی آنها که اهل بصیرت بودند پراکنده شدند و گفتند: «خیانت آوردی.»

گوید: پس از آن قاسم شیبانی و ربیع تمیمی و گسروهی سوی وی آمدند. کرمانی نیز از در سرخس وارد شد و مقابل حارث جای گرفت. منخل بن عمرو از وی می‌گذشت که سمیدع یکی از بنی‌العدویه او را بکشت و بانگ زد: «ای خونی‌های لقیط.» و نبرد آغاز کردند.

گوید: کرمانی داود بن شعیب و برادرانش خالد و مزید و مهلب را به پهلوی راست خویش نهاده بود و سوره بن محمد کندی را با مردم کنده و ربیع در پهلوی چپ خویش نهاده بود. کار نبرد بالا گرفت و یاران حارث هزیمت شدند و مابین شکاف وارد و گاه حارث کشته همی شدند. حارث بر استری بود که پیاده شد و بر اسبی نشست و بزد که تاختن گرفت اما چون یارانش هزیمت شده بودند بسا آنها بماندوبه نزد درختی کشته شد، برادرش سواده و بشر بن جرموز و قطن بن مغیره نیز کشته شدند. کرمانی از نبرد دست‌بداشت. صدکس با حارث کشته شده بودند. از یاران کرمانی نیز یکصدکس کشته شده بود حارث را بی‌سر، به نزدیک شهر مرو بساویختند، حارث سی روز از آن پس که نصر از مرو برون شده بود کشته شد به روز یکشنبه شش روزمانده از ماه رجب.

گوید: چنان بود که می‌گفته بودند که حارث زیر زیتون یاد رخت غبیراء کشته می‌شود و چنین شد، به سال صد و بیست و هشتم. کرمانی سبسی‌هایی طلایی از آن حارث به دست آورد و آنرا بگرفت. کنیز فرزند دار وی را نیز بداشت سپس آزاد کرد. وی را به نزد حاجب بن عمر بداشته بود.

گوید: کرمانی اموال کسانی را که همراه نصر رفته بودند بگرفت. اثاث عاصم بن عدیر را نیز مصادره کرد. ابراهیم گفت: «به چه سبب مال وی را حلال می‌دانی؟»

صالح که از خاندان وضاح بود گفت: «خون وی را یمن بنوشان.» مقاتل بن سلیمان میان آنها حایل شد و وی را به منزلش برد.

زهیر بن هنید گوید: کرمانی سوی بشر بن جرموز رفت و بیرون شهر مرو اردو زد. بشر با چهار هزار کس بود حارث نیز با کرمانی اردو زد. کرمانی چند روز بماند که میان وی و اردوی بشر دو فرسنگ فاصله بود. سپس، پیش رفت تا به اردو گاه بشر نزدیک شد که قصد داشت با وی نبرد کند. به حارث گفت: «پیش برو.»

گوید: حارث که از پیروی کرمانی پشیمان شده بود گفت: «برای نبردشان شتاب میار که من آنها را سوی تو پس می آورم.» و با ده سوار از اردو گاه برون شد و به اردو گاه بشر رفت که در دهکده درزیجان بود و با آنها بماند و گفت: «من کسی نیستم که همراه یمانیان با شما نبرد کنم.»

گوید: مضریان از اردو گاه کرمانی فراری میشدند و سوی حارث میرفتند چندان که هیچ مضری با کرمانی نماند بجز سلمه بن ابی عبدالله وابسته بنی سلیم که گفت: «به خدا هرگز پیرو حارث نمی شوم که پیوسته او را خیانت کار دیده ام.» و نیز مهلب بن ایاس که گفت: «پیرو حارث نمی شوم که پیوسته او را در سپاهی گریزان دیده ام.»

گوید: پس کرمانی بارها با آنها نبرد کرد، که نبرد می کردند آنگاه به خندقهایشان باز می گشتند و یک بار نبرد به سود اینان بود و یکبار به سود آنان. یکی از روزها تلاقی کردند، مرثد بن عبدالله مجاشعی نوشیده بود و مست برون شد بر یابویی از آن حارث که با نیزه ضربتی بدوزند که از پای بیفتاد و تنی چند از سواران بنی تمیم به حمایت وی آمدند که خلاصی یافت و یابو را به جا گذاشت و چون باز گشت حارث او را سرزنش کرد و گفت: «نزدیک بود خودت را به کشتن بدهی.» به حارث گفت: «این را به سبب یابوی خویش می گویی. زنش طلاق است اگر یابویی بهتر از آن برای تو نیابد. در اردو گاه آنها کی یابویی بهتر

از همه دارد؟»

گفتند: «عبدالله دیسم عنزی.» و به محل توقف وی اشاره کردند.

گوید: پس مرثد نبرد کرد تا به عبدالله بن دیسم رسید و چون نزدیک او شد ابن دیسم خویشتن را از یابویش بینداخت. مرثد نیز عنان اسب خویش را به نیزه اش آویخت و یابورا کشید تا به نزد حارث آورد و گفت: «این به جای یابوی تو.»

گوید: مخلص بن حسن، مرثد را دید و به شوخی بدو گفت: «یابوی ابن دیسم چه خوب به تو سواری می دهد.»

مرثد از یابو فرود آمد و گفت: «آنها بگیر.»

گفت: «خواستی مرا رسوا کنی، یابورا در نبرد از ما گرفتی و من آنها به صلح بگیرم.»

گوید: چند روز بدین سان بودند آنگاه حارث شبانه حرکت کرد و به نزد حصار مرو رفت و دری را بشکافت و وارد حصار شد. کرمانی پیامد او و برقت، مضریان به حارث گفتند: «ما خندقهای خویش را رها کرده ایم و اینک روز نبرد است، تو بارها گریخته ای، پیاده شو.»

گفت: «من سوار باشم برای شما بهتر از آنست که پیاده باشم.»

گفتند: «رضا نمی دهیم مگر آنکه پیاده شوی.»

گوید: «پس حارث پیاده شد. در این وقت مابین حصار مرو و شهر بود، حارث و برادرش و بشر بن جرموز و گروهی از سواران تمیم کشته شدند و باقی مانده گریزان شدند. حارث آویخته شد و مرو برای یمانیان صافی شد و خانه های مضریان را ویران کردند.»

گوید: وقتی حارث کشته شد نصر بن سیار خطاب به وی شعری گفت به این

مضمون:

«ای که قوم خویش را به ذلت افکندی

«چه ملعون هلاک شده‌ای بودی  
 «شثامت توهمة مضریان را به هلاکت داد  
 «وقوم تورا در حارك به حضيض افکند  
 «ازدیان وبارانشان کسانى نبودند  
 «که نسبت به عمرو ومالك طمع آرند.»  
 به قولی این اشعار را نصر در باره‌ی عثمان بن صدقه مازنی گفته بود.  
 ام کثیر ضبی نیز اشعاری گفت به این مضمون:  
 «خدای زنی را که با مضری‌ای همسری کند  
 «تا آخر روزگار مبارك ندارد وعذاب کند  
 «سخن غمزده‌ای را که به خانه ذلت و فقرش افکنده‌اند  
 «به مردان تمیم بگوی  
 «اگر از پس این عقب نشستن  
 «حمله‌ای نیارید که مردان ازد را به رفعت آرید  
 «من از اطاعت شما نسبت به این مزونی  
 «که به زور از شما خراج می‌گیرد  
 «شرم دارم.»  
 عباد بن حارث نیز شعری گفت به این مضمون:  
 «ای نصر، نهان، آشکار شد  
 «که امید و آروز به درازا کشیده بود  
 «قوم مزون در سرزمین مرو  
 «در کار حکومت هرچه خواهند کنند  
 «و فرمانشان در هر گونه حکمی  
 «بر مضریان رواست



«گرچه به ستم باشد  
 «حمیریان در مجلسهای خویش نشسته‌اند  
 «و خون برگردنهایشان روان است  
 «اگر مضریان بدین رضایت دهند و زبونی آرند  
 «مذلت و تیره روزیشان دراز باد  
 «اگر در این باره کاری نکنند  
 «اردوهایشانرا از میان رفته گیر.»  
 وهم او شعری دارد به این مضمون:  
 «ای آنکه سخت طربناکی  
 «به خود آی  
 «و آنچه رامی جستیم و می جستی.  
 «و اگذار  
 «که در حضور ما کارها رخ داد  
 «که شگفت‌انگیز است  
 «از دیان را دیده‌ام که در مرو  
 «عزت یافته‌اند  
 «اما عربان ذلیل شده‌اند  
 «وقتی چنین شد  
 «روی رواج یافت  
 «و طلارنگ باخت.»

گوید: ابوبکر بن ابراهیم نیز درباره‌ی علی و عثمان پسران کرمانی شعری

گفت به این مضمون:

«به سفر می‌روم و آهنگ آن دارم